



شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دانشگاه

نام اثر: اشک‌های عروسک

نام نویسنده: ITF.FATEMEGOOLNAZ کاربر انجمن
تک رمان

ژانر: تراژدی

ویراستار: ITF.FAARZANAH

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir



تک رمان

مقدمه

شنیده‌ام، در راهرو دری وجود دارد!
در، پشت در، عروسکی وجود دارد.

هر شب صدایِ گریه اش می‌آید!
اشک می‌ریزد!
اشک، اشک و اشک، مرهم شب‌های تیره و تارش است.

سخن نویسنده:
عروسک به معنی "بازیچه" و اشک به معنی گریه کردن عروسک است.
در اصل، منظور من این بوده که ماها بازیچه می‌شیم و اشک می‌ریزیم.
خیلی‌ها تاحالا بازیچه شدن.
من شاید شده باشه؛ ولی نه، نشدم.
اما از ز*بون اون‌ها نوشتم؛ تا به کسانی که انسان‌ها رو بازیچه می‌کنند بگم این‌ها داغون می‌شوند.
بگم اشک می‌ریزند.
بفهمونم بهشون و بگم اگه این بلا سر خودتون بیاد، چه‌حالی می‌شید؟
بدرود.

دلیل اشک‌هایش چیست؟ فقط خدا می‌داند.
فقط خدا می‌داند که چرا صدای هقهق عروسک، سکوت شب را می‌شکند!
نمی‌ترسد؟ نمی‌ترسد از آن اتاق تاریک؟
شاید دلیلش این باشد "شاید".
شاید می‌ترسد از رنگ سیاه شب!
شاید می‌ترسد!

اشک‌های عروسک هر شب بیشتر می‌شود!
 صدای هق‌هق‌اش بلند تر می‌شود.
 عمق زخم قلب پنبه‌ای کوچکش، که درون س*ی*نه‌اش
 نهاده، بیشتر می‌شود!
 می‌ترسد، می‌ترسد از آدم‌های این روزگار!
 گریه می‌کند، از زخم‌هایی که خورده است!

شبها اشک می‌ریزد و روزها لبخند می‌زند.
 لبخندی از روی اجبار.
 لبخندی که مجبور است.

شبها در گوشه‌ای از اتاق با چشمانی که اشک در آن
 حلقه زده است، می‌خوابد و روزها مجبور است خاله
 بازی کند!
 مجبور است نقش بازی کند.
 مجبور است لبخند بزند.
 او تا چه حد می‌تواند دوام بیاورد؟

خسته است.
 دلش دیگر نمی‌خواهد بازی کند.
 دلش دوباره همان اشکها را می‌طلبد.
 دوباره همان اتاق تیره و تار را.
 رسید. رسید به اتاق، دوباره بر روی کمد رفت.

دوباره اشک مهمان چشم‌هایش شد.
چرا گریه می‌کرد؟
هیچ کس جزء خودش و خدایش نمی‌دانست!

بلاخره ل*ب باز کرد و گفت؛ گفت از رنج‌هایی که کشیده
است.

گفت که دل‌تنگ است!
گفت دل‌تنگ است برای خانواده‌اش.
اشک می‌ریخت و می‌گفت.
خسته بود.

دل‌اش یک زندگی راحت می‌خواست!
زندگی‌ای بدون غم، بدون درد، بدون رنج!
گریه می‌کرد.
اما کسی صدایش را می‌شنید؟

عروسک بود، که ناله می‌کرد.
عروسک بود، که درد می‌کشید.
اشک‌های عروسک؛ مداوم می‌ریخت.
عروسک بی‌چاره، دل‌تنگ بود.

عروسک اشک می‌ریخت.
اما آیا روزی تمام می‌شد؟
روزی لب‌خند بر ل*ب داشت؟

روزی صدای خنده اش، کل خانه را فرا می‌گرفت؟
 روزی احساس می‌کرد زیباترین عروسک دنیاست؟

تقصیر که بود؟
 انسان‌ها؛ یا عروسک‌های دیگر؟
 خودش یا خانواده اش؟
 آیا مجازات می‌شد؟
 برای کدام گناه؟

دیگر خسته بود.
 خسته بود از اشک‌هایی که هرشب مهمان چشمانش بود.
 دل تنگ همه چیز و همه کس شده بود.
 خسته بود از دختر بچه ای که می‌آمد و با او بازی
 می‌کرد.
 خسته بود از ساعات‌هایی که باید می‌خندید.

با دستش اشکانش را پاک کرد.
 نباید می‌گریست.
 نباید می‌خندید.
 از این به بعد عروسکی سرد بود.
 آن شب تا صبح را بیدار ماند.
 نمی‌گریست.
 سعی می‌کرد نقشش را خوب بازی کند؛ اما بعد از چند
 روز دوباره همان عروسک بود.

این بار دیگر کنار آمده بود.
دیگر مهم نبود.
مگر او قلب نداشت؟
مگر او احساس نداشت؟؛ اگر نداشت که گریه نمی‌کرد.

- می‌دانی؟

برایم مهم نیست دیگر!

هیچ چیز.

هیچ کس.

من همه را در قل‌ام کشتم.

این را بدان.

دیگر با اشک‌هایم دوست هستم.

دیگر پشیمان نمی‌زنم.

- دیگر برایم مهم نیست.

دل‌تنگی‌ام بی‌خود بود.

من دل‌تنگ می‌شوم؛ ولی دل‌تنگ اشک‌هایم.

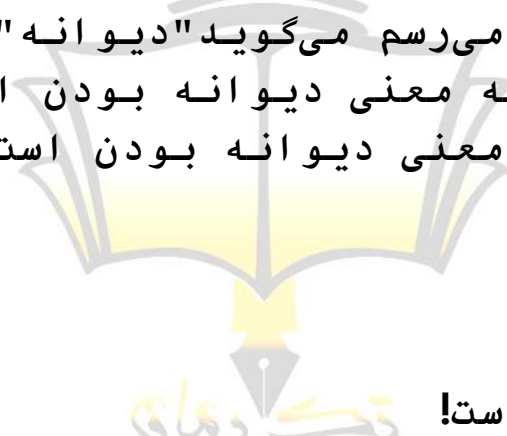
یادم می‌ماند که، این دنیا برایم ارزش ندارد.

یادم می‌ماند.

یادم می‌ماند باید ساکت باشم.

یادم می‌ماند.

– دل گیرم.
از این دنیا.
از این زندگی.
از عروسک بودنم.
از قلبم.
از بازیچه بودن.
از زمین.
از زمان.
مگر نباید دل گیر شوم؟

– چرا به هر که می‌رسم می‌گوید "دیوانه"؟
مگر اشک ریختن به معنی دیوانه بودن است؟
مگر زجه زدن به معنی دیوانه بودن است؟
شاید، شاید.
من دیگر نیستم.
خداحافظ.
پایان این‌گونه است! 

"این فایل در سایت تک‌رمان تایپ و منتشر شده است و هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد."